



فاصله‌ها

راز همدلی چیست؟

هایدی ال. مایبام
اسد ناصحی

www.ketab.ir

Birds Eye View,
Washington Square Park,
September 25, 1969.
by André Kertész

www.ketab.ir

سرشناسه: مایبوم، هایدی لین، ۱۹۶۹-م. Maibom, Heidi Lene
عنوان و نام پدیدآور: فاصله‌ها: راز همدلی چیست / هایدی ال. مایبام؛ ترجمه اسد ناصحی
مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۲
مشخصات ظاهری: ۳۷۱ص: ۵/۱۴×۲۱ س م.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۳۸-۷
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
یادداشت: عنوان اصلی: 2022: The Space Between: How Empathy Really Works
عنوان دیگر: راز همدلی چیست
موضوع: همدلی
موضوع: Empathy
موضوع: پرسپکتیو (فلسفه)
موضوع: Perspective (Philosophy)
شناسه افزوده: ناصحی، اسدالله، ۱۳۷۴-، مترجم
رده‌بندی کنگره: BF5۷5
رده‌بندی دیویی: ۱۵۲/۴
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۴۳۵۶۰۰

The Space Between
How Empathy Really Works

Heidi L. Maibom

Asad Nasehi

www.ketab.ir

فصله‌ها

راز همدلی چیست

هایدی ال. مایبام

ترجمه اسد ناصحی

ویراستاری و نمونه خوانی: تحریریه بیدگل

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان

مدیر تولید: مصطفی شریفی

چاپ دوم، بهار ۱۴۰۳، تهران، ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۳۸-۷

||  || نشر بیگل | Bidgol Publishing co. |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، بین ۱۲ فروردین و فخر رازی، پلاک ۱۲۷۴

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

bidgol.ir

فهرست

۹	قدردانی
۱۳	مقدمه
۲۵	بخش اول: این پرسپکتیوها/دیدگاه‌ها اصلاً چه هستند؟
۲۷	۱. فاصله بینابینی
۵۵	۲. دیدگاه/پرسپکتیو چیست؟
۸۵	۳. خود به عنوان عامل، خود در حکم مشاهده‌گر
۱۱۷	۴. خاطیان و قربانیان
۱۴۳	۵. در مسیر بین فردیت
۱۷۵	بخش دوم: چگونه زاویه دیدی دیگر اتخاذ کنیم
۱۷۷	۶. اتخاذ دیدگاه
۲۰۵	۷. شناخت تو
۲۳۳	۸. شناخت من
۲۶۱	۹. دام همدلی
۲۸۷	۱۰. در مسیر بی طرفی و انصاف‌داری
۳۲۳	یادداشت‌ها
۳۴۷	کتاب‌شناسی

قدردانی

این کتاب حاصل بیش از شش سال تحقیق است و افراد بسیاری طی بحث و گفت‌وگوهایی که درباره ایده‌هایم با من داشتند در به ثمر رسیدن آن سهیم بوده‌اند. آنتونی جک هم‌آمده کسانی بود که از تلاش‌هایم حین نوشتن نسخه اولیه حمایت کردند و نظرات ارزشمندی در اختیارم گذاشتند. ساعت‌ها درباره همدلی با هم گفت‌وگو کرده‌ایم و او نسخه دست‌نویس را کامل خوانده و در موردش نظرات جزئی داده است. این کتاب بدون او چنین که هست نمی‌شد. کمک‌های ینفر راینسن هم بسیار ارزشمند بوده است. او کتاب را در مراحل مختلف خواند و کمک کرد بسیاری از مسائل پیچیده را حل و فصل کنم. در انتهای تألیف کتاب، وقتی دیگر مانده بودم با تصویرسازی‌های کتاب چه کنم، دوست قدیمی‌ام، پیتر بروس، پیش قدم شد و طراحی‌های زیبایی را که در کتاب می‌بینید آماده کرد. ممنون پیتر! کایل فرلین، یکی از دانشجویانم در مقطع دکترا، هم صحبت فوق‌العاده‌ای بود و بعضی از تحقیقاتی را به من معرفی کرد که در فصل دوم به آنها اشاره می‌کنم. همچنین در بخش اول کتاب نظرات گروهی از خوانندگان دانشگاه یورک به سرپرستی ایوان ونسترا و کریستین اندروز بسیار به کار آمد. گروه پژوهشی انجمن منطق، شناخت، زبان و اطلاعات (ILCLI) در دانشگاه باسک کانتتری تمام دست‌نویس کتاب را در مراحل پایانی نگارش آن خواندند. ازوی بینر، کیت سورلز، ژان ماری موسکا، تام پولگر، والرئ هاردکسل، لری یوست، کالین مارشال و پیتر لنگ‌لند - حسن نسخه ابتدایی بعضی از این فصل‌ها را خواندند و اشاراتشان در مسیر نوشتنم تعیین‌کننده بود. آنجلا

پوتونچیک، تونی کیمرو و ونسا کاربونل همگی نظراتشان را درباره فصل‌های نسبتاً پخته‌تر کتاب با من در میان گذاشتند که کمک بسزایی بود. کایل اسنایدر نظرات و انتقاداتی مطرح کرد که باعث شد استدلال اصلی کتاب را شفاف‌تر و متمرکزتر ارائه کنم. از همه‌شان ممنونم! همچنین از ویراستارم در دانشگاه آکسفورد، پیترو اولین، متشکرم که تشویقم کرد ایده‌هایم را روشن‌تر و بهتر بیان کنم.

در سال‌های ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷ یکی از اعضای گروه تحقیقاتی دانشگاه سینسیناتی بودم و همین موضوع باعث شد بتوانم در کنار همکارانم، آریا فینکلستاین و جرگانا ایوانووا، زمان زیادی را صرف پیشبرد ایده‌هایم کنم. کارستن استوبر در انتهای پروژه تحقیقاتی به ما سری زد و درباره نیمه اول کتاب نظرش را با من در میان گذاشت. اشارات هوشمندانه او باعث شد نتیجه نهایی بسیار بهتر از چیزی شود که بدون همراهی او ممکن بود. انجمن تحقیقاتی دانشگاه یک سال قبل از این ماجرا طی کمک ارزشمندی بودجه سفرم به سیدنی و دیدار از دانشگاه مک کوآری را مهیا کرد. جانت کنت در آن دانشگاه همیاری برگزار کرد که در آن، فصل‌های ابتدایی کتاب را به بحث گذاشتیم. از آن تجربه مطالب بسیاری یاد گرفتم.

درباره بخش‌های مختلفی از این کتاب در جلسات بسیاری سخنرانی کردم، از جمله در گروه پژوهشی ILCI در دانشگاه باسک کاتزی مرکز فلسفه و روان‌شناسی در دانشگاه آنتورپ، دپارتمان فلسفه دانشگاه ایندیانا ساوت بند، دانشگاه ایلانوی جنوبی، دانشگاه راسکیلد، دانشگاه ریجکا، دانشگاه مک کوآری، دانشگاه ممفیس، دانشگاه جاداوپور در کلکته، دانشگاه ولونگانگ، دانشگاه کارلتون، دانشگاه کیس وسترن ریزرو، دانشگاه کوپن‌هاگن، دانشگاه منچستر، دانشگاه سینسیناتی و دانشگاه یورک. از حضار این نشست‌ها بابت بحث‌های بی‌پرده و سازنده‌ای که مطرح شد صمیمانه سپاسگزارم. در تابستان سال ۲۰۱۹ فرانچسکو اوریسی در دانشگاه تارتو واقع در استونی به همراه بارت استرومر و من کارگاهی تابستانی برگزار کرد. در این کارگاه فرصت بی‌نظیری برایم فراهم شد تا درباره کتاب با افراد هوشمندی صحبت کنم، آن‌هم در فضایی دلپذیر و مملو از آرامش. از بحث‌های شکل‌گرفته در جریان کنفرانس‌ها و کارگاه‌های دیگر هم بهره بردم، از جمله مواردی وابسته به انجمن مطالعات عواطف فلسفه اروپا؛ انجمن فلسفه و روان‌شناسی اروپا، انجمن بین‌المللی

تحقیقات دربارهٔ عواطف؛ انجمن فلسفهٔ تحلیلی برزیل؛ کارگاه زبان، شناخت و زمینه؛ و کارگاهی که مشترکاً از جانب دپارتمان فلسفهٔ دانشگاه سینسیناتی و دانشگاه ایالتی اوهایو ترتیب داده شد.

نکتهٔ مهم نهایی اینکه از ارائهٔ بعضی از مطالب کتاب در سمینارهای کارشناسی و کارشناسی ارشد دانشگاه سینسیناتی مطالب زیادی آموختم. طی نوشتن کتاب، برخی از نوشته‌هایم را در انجمن مطالعهٔ تفکر روان‌کاوانه در دانشگاه سینسیناتی ارائه دادم. از شرکت‌کنندگان این برنامه سپاسگزارم که با نظرات و پیشنهادات سازنده و دقیقشان به من کمک کردند. در تمام این مراحل، به‌خصوص در انزوای آزاردهنده‌ای که طی قرنطینهٔ کووید ۱۹ متحمل شدیم، سلامت روانم را مدیون دوستانم، خانواده‌ام و کرازبی بودم (البته اگر — هنوز — سلامت عقلی برایم مانده باشد).

این کتاب را هم‌زمان دورهٔ تدریسم در دانشگاه سینسیناتی و عضویت در انجمن تحقیقاتی تفت نوشته و طی آخرین مراحل کار هم در دانشگاه باسک کانتري استاد پژوهشی ایکریاسک در HCH بودم و از چند کمک‌هزینهٔ تحصیلی دولت باسک (IT1032-16) و دولت اسپانیا (MCI/AEI/FEDER UE) (PID2019-106078GB-I00) استفاده کردم.

مقدمه

در یکم مه سال ۲۰۰۹، رئیس جمهور باراک اوباما در نشست خبری کاخ سفید وقفه‌ای انداخت تا بازنشستگی قاضی دیوید سوتر را از دیوان عالی اعلام کند. او حالا باید شخص جدیدی را برای تصدی این سمت انتخاب می‌کرد. اوباما گفت:

جوای کسی خواهد شد که متوجه باشد عدالت به نظریات انتزاعی حقوق یا پانوشتهای کسب مزاحم خلاصه نمی‌شود، تأثیری که قوانین ما بر واقعیت روزمره زندگی انسان‌ها می‌گذارد مهم است... جوای کسی خواهد شد که پایبند حکم قانون باشد. کسی که برای سخت‌های قانون مداری ما احترام قائل است. کسی که به شفافیت و صداقت روند قضایی و محدودیت‌های بجای اختیارات دادگستری احترام می‌گذارد. [۱]

این بیانیه که به ظاهر لحن ملایمی هم داشت، مخالفان و مطبوعات را واداشت دوباره بررسی کنند و ببینند اوباما دیگر چه نکاتی درباره همدلی و نظام قضایی مطرح کرده است. توجه همه بلافاصله معطوف شد به سخنرانی او در سازمان تنظیم خانواده در سال ۲۰۰۷، زمانی که هنوز برای کسب مقام ریاست جمهوری رقابت می‌کرد؛ گفته بود:

مسئله اساسی این است که خواست قلبی قاضی چیست؟ در چشم او آمریکا به طور کلی باید چطور جایی باشد؟ قاضی رابرتس گفت خودش را یک داور می‌داند، اما مسائلی که دادگاه با آنها مواجه می‌شود از جنس ورزش نیستند،

مسئله مرگ و زندگی‌اند. به کسی احتیاج داریم که ظرفیت محبت و همدلی‌اش به قدری باشد که بفهمد مادری نوجوان بودن چه حسی دارد، که درک کند چه حسی دارد آدم فقیر یا آمریکایی آفریقایی تبار باشد، گرایش‌های نامتعارفی داشته باشد، کم‌توان یا پیر باشد— این ملاکی است که بر اساس آن قضات دولت‌م را انتخاب خواهیم کرد. [۲]

این اظهارات را اکثراً این‌طور تعبیر کردند که او با ما می‌خواهد قضاتی منصوب کند که در حکم قانون دست می‌برند تا آن را با حس و دریافت‌های شهودی‌شان درباره پرونده‌ای خاص مطابقت دهند، یا بدتر از آن، به کل قانون را نادیده می‌گیرند. زمانی هم که سونیا سوتومايور را برای این سمت انتخاب کرد مسئله حادث‌تر شد چون نظراتی که سوتومايور قبلاً مطرح کرده بود باعث می‌شد قانون‌گذارانی مثل میچ مک‌کانل^۱ تصور کنند او ایرادی نمی‌بیند تجربیات و عقاید شخصی‌اش بر قضاوت حقوقی‌اش تأثیر بگذارد. احتمالاً معروف‌ترین نظر این چنینی سوتومايور مربوط به سخنرانی به‌یادماندنی‌اش در مورد حقوق یوسی برکلی در سال ۲۰۰۱ است، جایی که گفت:

امید و انتظار دارم زنی هشیار و عاقل که اهل آمریکای لاتین هم هست به‌یمن تجربیات غنی‌اش در اغلب موارد نسبت به مردی سفیدپوست که تجربه‌های او را نداشته، به نتایج و تصمیمات بهتری برسد. [۲]

سخنرانی سوتومايور این ترس را ایجاد کرد که ماهیت سیاسی هویتش بر تصمیمات او در دیوان عالی تأثیر بگذارد. این در ذهن بسیاری از آمریکایی‌ها، خصوصاً جناح راست، به‌منزله ورود جهت‌گیری و جانب‌داری به روند قضایی بود، روندی که سایر جنبه‌هایش منصفانه بودند. همان‌طور که جف سشنز^۳ تأکید داشت:

این البته نقص منطقی موجود در معیار همدلی است... همدلی با یک سوی ماجرا همیشه با پیش‌داوری علیه طرف دیگر همراه است. [۴]

1. Sonia Sotomayor

۲. Mitch McConnell: عضو حزب جمهوری‌خواه و رهبر اکثریت سنای ایالات متحده

3. Jeff Sessions

بنابراین در صدر اولویت‌های سوتومایر قرار گرفت که در جلسه رأی اعتمادش به این نگرانی‌ها خاتمه دهد. او طی اظهاراتی که گویا تأکید او باما بر ظرفیت همدلی قضاتش را رد می‌کرد گفت:

قضات نمی‌توانند به ندای قلبشان گوش دهند. آنها قانون وضع نمی‌کنند. وظیفه قاضی اعمال قانون است. بنابراین تصمیم‌گیرنده نهایی در پرونده‌ها قلب نیست، قانون است... حقایق را بر اساس قانون می‌سنجیم، نه بر مبنای احساسات. [۵]

از قرار معلوم این اظهارات باعث رضایت خاطر سناتورهای محافظه‌کار و سنتی و گروه‌های ذی‌نفع شد. دیگر اشاره‌ای به اهمیت همدلی میان قضات نشد. در واقع، مقاله‌ای که یک سال بعد در نیویورک تایمز به چاپ رسید واژه «همدلی» را جنجالی توصیف کرد. در سال ۲۰۱۱، روزنامه کریستن ساینس مانتور^۱ اعلام کرد که سوتومایور «از "همدلی" تبرئه شد». هم‌زمان حاصل بررسی دقیق قضاوت‌های او در دو پرونده که مربوط به جرائم دارای مجازات اعدام بودند. [۶]

کاری ندارد این مجادله بر سر همدلی قضایی و صرفاً یکی دیگر از آن مسائلی قلمداد کنیم که محل اختلاف شدید جناح چپ و راست است. ماجرای که سرهم کرده‌اند تا به مذاق این یا آن گروه ذی‌نفع سیاسی خوش بیاید. بعید هم نیست تا حدودی درست باشد. اما نگرانی از اینکه همدلی به جای تکیه بر حقایق یا دلیل و منطق، جانب‌دارانه، شخصی و تابع احساسات باشد بسیار فراگیر است. روشنفکران جناح چپ در حوزه علوم انسانی و علوم تجربی هم، مثل مک‌کانل، همدلی را متهم به جبهه‌گیری کرده‌اند. جسی پرینس^۲ فیلسوف و پل بلوم^۳ روان‌شناس هر دو «علیه همدلی» استدلال آورده‌اند و تأکید کرده‌اند که همدلی نباید بر اخلاقیات اثر بگذارد. افراد دیگری هم دنباله این استدلال‌ها را گرفته و دغدغه‌های مشابهی مطرح کرده‌اند، آن هم تحت عناوین هولناکی مثل جنبه‌های تاریک همدلی^۴. [۷]

1. Christian Science Monitor

2. Jesse Prinz

3. Paul Bloom

4. *The Dark Sides of Empathy*

اما بسیاری از ما همدلی را در آغوش مادرمان یاد گرفتیم تا در روابط اجتماعی راه خودمان را پیدا کنیم و به نظرم خیلی عجیب می‌آید چنین کاری آن طور که منتقدان می‌گویند تا این حد مخرب و مخالف اخلاقیات و حکم قانون باشد. به نظر یک جای کار می‌لنگد. واقعاً هم همین طور است. منی که بیش از پانزده سال است درباره همدلی تحقیق کرده‌ام، می‌توانم گواهی دهم که همین طور است. همدلی را بد فهمیده‌اند، آن هم نه فقط سیاست‌مداران یا گروه‌های ذی‌نفع. گاهی اوقات انگار شناخت متخصصان از موضوع تحقیقاتشان کمتر از شناخت و آگاهی مردم عادی است، مردمی که بی‌هیچ تأملی ناخودآگاه آن را در زندگی روزمره‌شان به کار می‌گیرند. اغلب اشاره می‌کنند بخشی از سختی کار در این است که نام «همدلی» را روی هر چیزی می‌گذارند، از ترحم و دلسوزی گرفته تا توانایی درک و فهم اینکه افراد دیگر هم ذهنیات و افکاری برای خودشان دارند.

این هم پیراه نیست، اما مشکل ریشه‌دارتر از این حرف‌هاست. واقعیت آن است که ما ناگفته‌ها را به صورت مادرستی از انصاف و بی‌طرفی هستیم. فرض می‌کنیم ذاتاً در برآوردها و سنجش‌ها همان کمابیش بی‌طرفیم و جلوی رفتارهای عجیب گهگاهی مان را نمی‌گیریم. به علاوه، تصورمان این است که بی‌طرفی در حد اعلا فقط وقتی حاصل می‌شود که از تجربیات شخصی مان چشم‌پوشی کنیم. همان طور که تامس نیگل فیلسوف در نقلی معروف اشاره کرده، «چشم‌اندازی از ناکجا» را نشان می‌کنیم و می‌خواهیم زاویه دیدمان برآمده از هیچ بستر خاصی نباشد. در قانون و اخلاقیات معمولاً بیشتر از انصاف و بی‌طرفی حرف می‌زنیم تا عینیت، ولی مسئله یکی است. قید ذهنیت و افکار شخصی مان را می‌زنیم تا به عینیت و بی‌طرفی برسیم و این یعنی از دیدگاه خاص (و جانب‌دارانه) خودمان به چیزها فاصله می‌گیریم تا بفهمیم مسائل فی‌نفسه چگونه‌اند. مسئله من این نیست که روش علمی درستش همین است یا نه. شاید باشد شاید هم نباشد. اما مسلم است که این راه به هیچ وجه به بی‌طرفی در امور و مسائل انسانی ختم نمی‌شود. چرا نمی‌شود؟ انسان‌ها صرفاً اشیایی عینی در جهان نیستند. سوژه‌هایی برخوردار از ذهن‌اند که جهان را تجربه می‌کنند و در آن کنش دارند. در ادامه نشان خواهم داد که برای تجربه جهان و کنش

در آن باید پرسپکتیو یا دیدگاهی مشخص به جهان داشته باشیم، یعنی نگاهمان به چیزها بر حسب نقشی باشد که در بقا و رفاه حال ما دارند. ما همه در زاویه دیدمان اسیریم تا اینکه شخص دیگری از راه برسد و با نشان دادن دید خودش به ما راهی به درون دیدمان باز کند. همین مواجهه با دیدگاه‌های دیگر به جهان است که ما را به محدودیت‌های خودمان آگاه می‌کند و مجال می‌دهد به درک و فهمی از جهان — جهان خودمان — برسیم که کمتر تنگ‌نظرانه و بیشتر جامع و، بله، بی‌طرفانه باشد. — همدلی بی‌طرفی ما را کم‌رنگ نمی‌کند، از قضا هم بی‌طرفی و هم انصاف‌داری مان را پررنگ‌تر می‌کند. [۸]

برای فهم این نکته بیابید دوباره برگردیم به تلاش او با ما در انتخاب قضاتی برخوردار از همدلی. او نه به ترجمه علاقه‌ای داشت نه به دلسوزی. بلکه کسی را می‌خواست که «بفهمد دیگران چه حسی دارند». چرا؟ سوتومایور طی آن سخنرانی اش که موجب نگرانی سناتورهای جمهوری خواه شد به جواب این سؤال اشاره کرد: [۹]

روزی نیست که از یکم برده تصمیماتی که می‌گیرم تأثیر محسوس و ملموسی بر زندگی افراد دارند و در قبال آنها مسئولم. فرض‌ها، پیش‌فرض‌ها و دیدگاه‌هایم را با تیزبینی دقیق و مداومی بسنجم و اصلاح کنم تا حاصل کنم که در حد توان و ظرفیت محدودم، به اقتضای شرایط و پرونده‌هایی که در دست بررسی دارم این تصوراتم را از نو ارزیابی کنم و تغییر دهم...

با این حال، چنین فهم و درکی زحمت و زمانی می‌برد که همه حاضر به صرف آن نیستند. برخی دیگر به واسطه محدودیت تجربیاتشان توانایی زیادی در فهم تجربیات دیگران ندارند. عده‌ای هم صرفاً اهمیتی به این مسئله نمی‌دهند.

در اینجا سوتومایور اعتراف می‌کند نگاهش به جهان نه فارغ از جهت‌گیری است و نه بی‌طرفانه. اما نکته این نیست که او، سونیا سوتومایور، توانایی‌ها و پیش‌فرض‌ها و دیدگاه‌های محدودی دارد. نکته این است که همه همین‌طورند. ما همه برآیند میراث زیستی مان، تربیت و فرهنگمان و تأثیراتی هستیم که پذیرفته‌ایم. تمایز سوتومایور با برخی همکارانش این نیست که جانب‌دارانه‌تر عمل می‌کند، این است که او می‌داند طرز تفکرش محدود و احتمالاً منحصر به فرد است. بنابراین بیشتر تلاش می‌کند

دیدگاهش را بسط دهد و تصوراتش را از نوارزیابی کند. پس چرا از آن طرف این قدر اصرار دارد که چون اصالتاً اهل آمریکای لاتین است نسبت به مردی سفیدپوست قضاوت‌های بهتری در پرونده‌هایش دارد؟ چون فکر می‌کند به لطف تجربیاتش احتمالاً می‌تواند متوجه نکاتی شود که قضات مرد سفیدپوست نادیده می‌گیرند و چون دیدگاه او انواع جبهه‌گیری‌های دیگری را که در دستگاه قضایی می‌بینیم تعدیل می‌کند. سوتومايور ادامه می‌دهد: [۱۰]

به قول مارتا مینو، استاد مدرسه حقوق هاروارد و هم‌کلاسی سابقم در دانشکده حقوق «هیچ موضع بی‌طرفی وجود ندارد، آنچه داریم صرفاً مجموعه‌ای از دیدگاه‌هاست؛ جایگاه خنثایی در کار نیست و نمی‌شود در قضاوت از انتخاب کردن فرار کرد»، [به همین دلیل است که] می‌پذیرم تجربیات من به عنوان زنی رنگین‌پوست بر تصمیماتم اثر می‌گذارند. سودای انصاف‌داری چیزی نیست از یک سودا نیست، چون منکر این حقیقت می‌شود که ما از رهگذر تجربیاتمان نسبت به دیگران دست به انتخاب‌های متفاوتی می‌زنیم. نه حضور همه زنان یا رنگین‌پوستان در همه یا بعضی از شرایط یا حتی در هر پرونده یا موقعیت خاصی، بلکه حضور تعدادی کامل از رنگین‌پوستان در تعدادی کافی از پرونده‌ها، در روند قضایی تغییر ایجاد خواهد کرد. دیوان عالی مینسوتا گواهی است بر این مدعا. طبق گزارش قاضی پاتریشیا والد، عضو پیشین دادگاه استیناف حوزه کلمبیا، موافقت سه زن در دادگاه مینسوتا در برابر نظر مخالف دو مرد سبب شد رأی به قرار منع ملاقات پدری کودک آزار داده شود. نشریه دادگستری دست‌کم دو تحقیق جامع ارائه کرده که نشان می‌دهند در دادگاه‌های استیناف و دیوان عالی کشور معمولاً زنان بیشتر از همتایان مرد خود به نفع ادعاهای زنان در پرونده‌های تبعیض جنسیتی و ادعاهای متهمان در پرونده‌های تفتیش و توقیف رأی می‌دهند.

سوتومايور و مینو هر دو متوجه این نکته هستند که اعمال قانون به شیوه‌ای بی‌نقص، بدون جانب‌داری و کمابیش مکانیکی، اصلاً شدنی نیست. در عوض، اعمال منصفانه قانون آرمانی است که سودایش را در سر داریم و تحقق آن زحمت فوق‌العاده‌ای

می طلبد. برای تشخیص جرمی که فرد مرتکب شده، باید نیت او، عذر و بهانه‌ها یا عوامل تشدیدکننده را در نظر بگیریم. روند این کار مکانیکی نیست، مسئولان پیشبرد آن، که سرنوشت زندگی بسیاری در دستشان است، از اشتباه مصون نیستند و متکی به تجربیات محدود، پیشینه و دل‌مشغولی‌های خودشان‌اند. تبعیض علیه آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار در دستگاه قضایی ایالات متحده بر کسی پوشیده نیست. نکته‌ای که احتمالاً کمتر از آن آگاهیم این است که تحقیقات نشان داده‌اند در بسیاری از ایالت‌ها در پرونده‌های مربوط به زنان پیش‌داوری و تعصب نظام‌مندی به چشم می‌خورد، عمدتاً هم از جانب قضات و وکلای مرد. پژوهشی در بریتانیا نشان داد بین تصمیمات هیئت منصفه از یک سو و جنسیت و شغل و میزان تحصیلات آنها از سوی دیگر ارتباط معناداری وجود دارد. دستگاه قضایی به هیچ‌وجه عاری از جهت‌گیری نیست. نکته حیرت‌انگیز ماجرا اینجاست که افراد بسیاری چشمشان را به روی این حقیقت بسته‌اند، از جمله خود قضات و اعضای هیئت‌های منصفه. [۱۱]

چهارم می‌شود که چه‌کار می‌کنیم؟ همه‌چیز از اول از همه باید بپذیریم که بی‌طرف و بی‌غرض نیستیم. ولی چه‌کسی فکر می‌کند ما بی‌طرف هستیم؟ گویا هیچ‌کس. افکار و رفتار افراد عادی به نظر خودشان جانب‌دارانه نمی‌آیند. حتی فراطرف‌کاران هم جبهه‌گیری‌شان را انکار می‌کنند. کوکلاکس کلن حاضر نیست بپذیرد که نژاد سفید را برتر می‌داند و کسانی که مدافع برتری سفیدپوستان‌اند هم نمی‌پذیرند که نژادپرست هستند. پس مشکل نه فقط در «جانب‌داری ضمنی» — جانب‌داری‌ای که به وجودش آگاه نیستیم — بلکه در جبهه‌گیری صریح هم هست. اصلاً خود واژه «جانب‌داری» بخشی از مشکل است، چون مترادف شده با رفتاری که غیرمنطقی و اخلاقاً مسئله‌دار است.

ولی جانب‌داری نقصانی در منطق نیست؛ خود منطق هم بی‌طرف نیست. منطق ما یکی از انواع منطق است، نوعی که مناسب گونه انسانی مان است. ما دنیا را بر مبنای نسبتش با منافع، دل‌مشغولی‌ها و نیازهای خودمان در نظر می‌گیریم. این واقعیت نه‌تنها معضل ما نیست، بلکه عامل بقا و رشدمان هم هست. منتها جبهه‌گیری وقتی دردسرساز می‌شود که پای اموری مثل عدالت، حقیقت یا درک متقابل به میان می‌آید. برای اصلاح دیدگاه جانب‌دارانه خودمان به مسائل باید — درست حدس زدید — زاویه دید افراد دیگر را در نظر بگیریم. پس برخلاف مک‌کانل و سشنز که

نگران بودند همدلی جانب‌داری و ذهنیت شخصی افراد را وارد رویه‌ای خواهد کرد که در غیر این صورت منصفانه و چارچوب‌مند است، همدلی جبهه‌گیری‌های ازپیش‌موجود را تعدیل می‌کند. جهت‌گیری شخصی را نباید نوعی کاستی در نگاه افراد به مسائل در نظر گرفت و تصور کرد در نبود آن، دیدگاه‌ها تماماً بی‌طرف‌اند. ذهنیت عامل به شدت تأثیرگذاری است، هرچند اثرش طبیعتاً درجاتی هم دارد. اکثر ما با افزایش سن و رسیدن به بلوغ یاد می‌گیریم زاویه دیدهای دیگر را ضمیمه نگاه خودمان کنیم. با وجود این، همچنان موجوداتی هستیم که نگرشمان به دنیا حاصل نگاهی نیست که از هیچ کجا سر بر نیاورده — وضعیتی که به تصور بسیاری لازمه بی‌طرفی حقیقی است — بلکه برآمده از نگاهی است که در جایی ریشه دارد: نگاهی از اینجا [۱۲]

با پذیرش ذهنیت و جهت‌گیری شخصی مان به عنوان عاملی اساسی به ارزیابی جدید و عمیقی از همدلی می‌رسیم. دیگر نمی‌شود آن را صرفاً راهی برای درک جنبه‌های ذهنی و عصبی و شریب شخصی دیگر دانست. همدلی همچنین روشی است برای غلبه بر نگاه محدود مابین جهان، افراد دیگر و خودمان. به جای اینکه چشممان را ببندد، ما را متوجه حقیقتی گسترده‌تر می‌کند. مثلاً باعث می‌شود قضات بتوانند جرمی را از زاویه‌ای متفاوت با عرف جامعه درک کنند. آنها دیگر درباره‌ی اتفاقی که بناست قضاوتش کنند اطلاعات بیشتری در اختیار خواهند داشت. این به آن معنا نیست که روش جدید تنها شیوه ممکن برای درک جرم مورد بحث است. ولی به‌رحال شیوه دیگری است؛ روشی که چه‌بسا از رویکرد قبلی معتبرتر باشد. بنابراین هرچه قاضی برای رسیدگی به پرونده‌اش به دیدگاه‌های بیشتری مجهز باشد، بهتر می‌تواند حکمی منصفانه صادر کند. پس همدلی، برخلاف ایرادات ساده‌انگارانه‌ای که به آن می‌گیرند، اصلاً به معنای پذیرش بی‌چون و چرای زاویه دید دیگران به عنوان حقیقتی محض نبوده و نیست. ما همدلی می‌کنیم تا بین توجه به خودمان و منافع و علایقمان از یک سو و توجه به دل‌بستگی‌ها و رفاه حال افراد دیگر تعادل ایجاد کنیم. همدلی می‌کنیم تا از نگاهمان به جهان فراتر برویم، نگاهی که به لحاظ فرهنگی، زمانی و مکانی محدود است. اغلب متوجه نیستیم که تصورمان از جهان تا چه حد ناشی از خودمحوری و تنگ‌نظری است. به همین خاطر انگار همدلی مان با دیگران

راهی است برای کسب اطلاعات غیرعینی یا غیربی طرفانه درباره آنها. اما رویکردها و عقاید ما پیشاپیش ذهنی و شخصی‌اند. در نتیجه، همدلی عملاً جانب‌داری‌مان را سست‌تر و بی طرفی‌مان را برجسته‌تر می‌کند.

این کتاب قصد دارد تصورات غلط ما درباره ماهیت و کارکرد همدلی و دلایل نیازمان به آن را تصحیح کند. قدم اول شناسایی و پذیرش زاویه دید و نگاه خودمان است. بحث بخش اول همین است. ما تلویحاً یا صراحتاً خودمان را کنشگران یا عاملانی می‌دانیم که واقعیت را بی واسطه درک می‌کنند. البته بیشترمان اگر تحت فشار قرار بگیریم اعتراف می‌کنیم که دیدگاهمان محدود و ناکامل است. اما در عمل به نظر نمی‌آید این حرف را چندان قبول داشته باشیم. پذیرشمان فقط در حدی است که تصور می‌کنیم در جریان ارزیابی عمیقاً بی طرفانه و صادقانه‌مان از جهان خودمان و دیگران، نگاه قدری هم اعمال سلیقه می‌کنیم. اما در اشتباهیم. دیدگاه ما به جهان بازتاب دهنده هویتمان است. در فصل دوم توضیح می‌دهم که جهان در وهله اول چیزی نیست که بخواهیم با رجوع به آن نگاه علمی‌مان را تقویت کنیم، بلکه جایی است که در آن زندگی می‌کنیم و با بهره‌گیری از آن بقا و رشدمان را پی می‌گیریم. این مسئله در تفاوت بین نحوه نگاه ما به اعمال خودمان با دیدی که به اعمال غریبه‌ها داریم نمود می‌یابد. همان‌طور که در فصل سوم نشان خواهم داد، در رابطه با خودمان پرسپکتیو یا دیدگاه یک عامل را داریم و مواجهه‌مان با دیگران از منظر یک مشاهده‌گر است. وقتی از دید اشخاص دیگر نگاه می‌کنیم، دیگر آنها را از موضع یک ناظر نمی‌بینیم، موضعی که آن را «دیدگاه مشاهده‌گر» (observer perspective) می‌نامیم. به جای آنکه آنها را از بیرون و با فاصله ببینیم، سعی می‌کنیم دنیا را از چشم آنها در نظر آوریم، انگار اصلاً خودشان باشیم؛ این موضع را «دیدگاه عامل» (agent perspective) می‌نامیم. ولی نوع سوم از دیدگاه هم هست و مختص وقتی است که مراد و مواجهه تنگاتنگ‌تری با افراد دیگر داریم که نامش را گذاشته‌ام «دیدگاه بین فردی» (interpersonal perspective). صورتی از این دیدگاه را می‌توان در وضعیت اختلاف یا کشمکش دید که طی آن به دیدگاه‌های خاطی و قربانی برمی‌خوریم. در فصل چهارم توضیح خواهم داد که این مواضع خطای پیش آمده را از نقطه‌نظری مجزا نشان می‌دهند که حاکی از رابطه هر شخص با آن خطاست.

روش دیگری هم برای ارتباط با دیگران وجود دارد که تنگاتنگ‌تر و تعاملی‌تر است و در فصل پنجم در موردش توضیح می‌دهم. در این تعاملات، موقتاً فردیت‌مان را کنار می‌گذاریم و با دیگری یکی می‌شویم.

بنابراین ابتدا دیدگاه اول‌شخص را شرح می‌دهیم و می‌بینیم که چطور بین دید ما به خودمان و اعمالمان با نگرش ما به دیگران و اعمالشان تمایزی اساسی ایجاد می‌کند؛ بعد از آن می‌رویم سراغ اتخاذ دیدگاه. این فرایند، همان‌طور که خواهیم دید، روند پیچیده‌ای دارد که طی آن با بهره‌گیری از خودمحوری مان به زاویه دید شخص دیگر در موقعیت خودش تجسم می‌بخشیم. فرایندی است حاصل از درهم آمیختن خود و دیگری که نامش را گذاشته‌ام «فاصله بینایی». ما هیچ‌وقت نمی‌توانیم وارد ذهن دیگران شویم یا ذهنیت آنها را به خود بگیریم، پس باید با استفاده از سازوکار ذهنی خودمان ذهنیت آنها را شبیه‌سازی کنیم. این کار آن‌قدرها هم که به نظر می‌رسد سخت نیست چون، همان‌طور که در بخش اول می‌بینیم، ذهنیت جنبه‌های قابل‌مشاهده و ثابتی دارد. نسبت و رابطه «من» با جهان را «من»‌های دیگری هم می‌توانند عیناً تکرار کنند. ولی برای درک موقعیتی که «من» در آن است و روابط خاصی که نشان می‌دهد، بخش دیگری از تجربه خاصی نیاز است. همان‌طور که در فصل ششم نشان خواهیم داد، این یعنی اتخاذ دیدگاه می‌تواند کار دشوار و اضطراب‌آوری باشد. ولی اکثر اوقات، تمایلی به درک جزئیات ریز تجربه دیگران نداریم. دل‌مشغولی‌هایمان کلی‌تر و پراکنده‌ترند. این شخص بد من را که نمی‌خواهد؟ حرفی که زد از روی دشمنی بود؟ چیزی که می‌خواهم بگویم دلخورش می‌کند؟ اصلاً حرف همدیگر را می‌فهمیم؟ این مطالب را در فصل هفتم باز می‌کنم و در ادامه نشان می‌دهم که اتخاذ زاویه دیدهای دیگر در درک و فهم ما از کاری که عملاً می‌کنیم بسیار مؤثر است. در فصل هشتم نشان خواهیم داد برای آنکه مسئولیت‌پذیر باشیم باید بتوانیم انعطاف به خرج دهیم و زاویه دیدمان را عوض کنیم. آزمایش‌های روان‌شناختی نشان می‌دهند اتخاذ دیدگاه دیگران اثرات مثبتی بر روابط بین‌فردی، اخلاقیات و عدالت می‌گذارد. البته این فرایند موهبتی بی‌کم‌وکاست نیست. دیگران شاید نگاهی سرکوب‌گر و غلط‌انداز به ما داشته باشند. پس همان‌طور که در فصل نهم می‌بینیم اتخاذ نگاه آنها می‌تواند به ما آسیب هم برساند. همدلی حقیقتاً جنبه تاریکی هم دارد.

شاید بیش از یک جنبه. اما راه حل همین جا پیش روی ماست. باید بین زاویه دیدهای مختلف تعادل ایجاد کنیم. زاویه دید دیگری نباید صرفاً بر مال ما غلبه کند و جای آن بنشیند، بلکه باید باعث شود فکر کنیم و ببینیم این دو دیدگاه چطور می‌توانند در هم نشینی باهم تصویر منسجم‌تری از جهان بسازند. اغلب از همدلی بهره می‌بریم تا به تصویری کامل‌تر و غنی‌تر از واقعیت برسیم. اما وقتی دیدگاه‌ها در برابر هم قرار می‌گیرند، تغییر زاویه دید واقعیت ما را صرفاً بهبود نمی‌بخشد. شاید حتی آن را وارونه کند که البته همیشه هم چیز بدی نیست.

تا فصل دهم دیگر به جایی می‌رسیم که می‌توانیم به سؤال‌های مطرح شده در اینجا قاطعانه پاسخ دهیم. یکی از جواب‌ها این است که اتخاذ دیدگاه دیگران و البته حس کردن عواطف و احساساتشان، اتفاقاً جانب‌داری را در ما متعادل‌تر می‌کند، نه شدید‌تر. راز بهره‌گیری از همدلی در بستر اخلاقیات و قانون تلفیق و به‌کارگیری چندین زاویه دید مختلف است. مثلاً هنگام قضاوت درباره‌ی یک درگیری یا اختلاف باید هم زاویه دید طرفین را در نظر بگیریم و هم دیدگاه مشاهده‌گری دخیل را (که چه بسا خودمان باشیم). این باعث می‌شود برخوردمان به اندازه‌ی کافی منصفانه و بی‌غرض باشد. شاید کار نسبتاً دشواری به نظر برسد، و خوب واقعاً هم سخت است. اما راه حل معقول دیگری در کار نیست. مثلاً نامه ندارد زاویه دید یک مشاهده‌گر آرمانی را تجسم کنیم. مشکل چنین موجود خیالی‌ای این است که هرچند آرمانی به نظر می‌رسد، معمولاً بُعد انسانی هم ندارد، چون این ناظر برای آنکه «آرمانی» باشد باید از اکثر وجوهی که انسانیتش را می‌سازد تهی شود، یعنی از اکثر چیزهایی که برای افراد عادی مهم‌اند. قانون و اخلاقیات حقایقی انتزاعی، مطلق و ازلی نیستند که ناچار باشیم به هر قیمتی شده خودمان را با آنها وفق دهیم. این دو عرصه تلاش‌ها و اقدامات انسانی‌اند و به همین دلیل باید با ظرفیت‌ها، منافع و تجربیات انسانی سازگار باشند. لازمه‌ی این کار هم اتخاذ دیدگاه انسان‌هاست. به همین دلیل تصور خاصی از انصاف‌داری و بی‌طرفی که در فرهنگ ما عجیب هم رایج شده، هم غلط است و هم آسیب‌زا خواهد بود.

حرفه و تحصیلات من فلسفه است. بنابراین فصل‌های «شناخت من» و «شناخت تو» دیدگاهی فلسفی دارند. کتاب‌های زیادی درباره‌ی همدلی در دست‌اند که

به قلم روان‌شناسان، روان‌کاوان، روان‌درمانگران و سایر نویسندگانی نوشته شده‌اند که از منظری علمی می‌نویسند. خیلی از آنها کتاب‌های بسیار خوبی هم هستند، ولی کم پیش می‌آید دست روی جنبه‌های عمیق‌تر همدلی بگذارند. باید قدری فلسفه هم به این ترکیب اضافه کنیم. چرا؟ چون فلسفه در مسائل عمیق‌تر می‌شود. آنجا که زیست‌شناس می‌پرسد «چه چیزی به یک موجود جان می‌دهد؟» برای فیلسوف چه بسا سؤال شود ماهیت زنده بودن چیست. وقتی روان‌درمانگری از مراجع خود می‌پرسد «از آن حادثه چه چیزی به خاطر داری؟» فیلسوف احتمالاً در عوض به این فکر می‌کند که به خاطر داشتن اساساً به چه معناست. سؤالی که مطرح می‌کنید در پاسخ تعیین‌کننده است. من می‌پرسم اتخاذ دیدگاه دیگران یعنی چه و چرا اهمیت دارد و جوابی که به دست می‌دهم اشاراتی ضمنی دارد به اینکه چطور می‌شود خودمان، دیگران و دنیای پیرامونمان را بشناسیم — خویشتن بودن یعنی چه، ما چطور در دنیا قرار داریم و عینیت چیست. با این حال، این کتاب به هیچ‌وجه صرفاً نظری و گمانه‌زنانه نیست. نظرات و ادعاهای من پشتوانه تجربی مبسوطی دارند. در سرتاسر کتاب داده‌های روان‌شناختی و نظریات فلسفی در هم تنیده‌اند و امیدوارم این هم طرز تفکر تجربی را راغبی کند و هم ذهن‌هایی را که به فلسفه تمایل بیشتری دارند. در عین حال تک‌تک بخش‌های این کتاب عملاً به کارتان می‌آید. قرارتان بر وفق مراد پیش نرفت؟ سری به فصل نهم بزنید. نمی‌فهمید چرا دیگران از کاری که کردید عصبانی شدند؟ به فصل هشتم رجوع کنید. می‌خواهید بگویم‌گویی را که با شریک زندگی‌تان دارید فیصله دهید؟ از فصل‌های چهارم و هفتم مشورت بگیرید.

امیدوارم در انتهای کتاب، شما هم مثل من همدلی را ظرفیتی بدانید که قدرتمندتر، پیچیده‌تر و در فهم ما از واقعیت حیاتی‌تر از آنی است که گمان می‌کنیم. همدلی ما را در ذهنیت دیگران اسیر نمی‌کند، بلکه چشم‌اندازی بسیار جامع‌تر از جهان مشترکمان فراهم می‌آورد.